

یادداشت ها

۱- فقدان ساختارهای تشکیلاتی؛ جنبش طبقه کارگر را به چنان وضع میانه حالی محکوم می کند که پیرویش بمنزله يك عقب گرد تاریخی از پیشرفت های حاصله توسط نظام کاپیتالیستی تولید بنظر خواهد آمد. در حقیقت، اگر جامعه نوین پس از يك انقلاب موفقیت آمیز کلیه متخصصین و تکنیسین هانی را که مستقیماً در حیطة تولید مادی درگیر نیستند کنار بگذارد، به سطحی از کمونیزم ابتدائی عقب گرد خواهد کرد که بنوبه خود، با طی فرآشد جدیدی از افتراق اجتماعی، بسرعت از هم خواهد پاشید. این طریقه بجای از میان برداشتن خطر بورکراتیزه شدن، آن را، در شرایط بسیار خطرناکتری، احیاء خواهد کرد.

حتی اگر شده تنها بخاطر کارآیی صرف، ایجاد يك دستگاه ضروری است؛ سازمان دادن مثلاً ۵۰۰۰۰ نفر بدون حداقلی از شالوده سازمانی غیرممکن است.

۲- این گروه بسال ۱۹۴۹ از بخش فرانسه بین الملل چهارم جدا شد و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ مجله "سوسیالیزم یا بربریت" را منتشر می کرد. این گروه پیش کسوت ایدئولوژیک گروه "همبستگی" Solidarity در بریتانیا بود.

۳- اندازه کمی احزاب سوسیال دمکرات، به جای اینکه مانعی در راه بورکراتیزه شدن آنها باشد برعکس در حقیقت يك دلیل اساسی آنست. جلوگیری از بورکراتیزه شدن سازمانی که فقط کسانی را به عضویت می پذیرد که به نقد از يك حداقل آگاهی سیاسی، تجربه و فعالیت ابتدائی برخوردار باشند بسیار سهل تر است زیرا که این مطلب بروز پدیده ی "پیروجویی" را در سطح قابل توجهی غیرممکن می سازد.

۴- در حوالی سالهای ۹۲-۱۸۹۱، چندین گروه ماوراء چپ، با جهت گیری کمابیش آنارشویستی، در درون جنبش سوسیال دمکراتیک آلمان انکشاف یافت. این

"چپ برلین" در جنبش طبقه کارگر چندان شناخته نیست. هیچگونه قضات "سیاه و سفید" در باره شان ممکن نیست: لندن خود پس از سال ۱۹۱۴ مجبور شد ارزیابی نامساعد قبلی خود را تغییر دهد و به این نتیجه رسید که این گروه های اپوزیسیون را باید نخستین واکنش نیمه آگاه علیه رفرمیزم و فساد رشد یابنده ی جنبش سوسیال دمکراتیک در نظر گرفت.

۵- در مقدمه چاپ دوم چه باید کرد؟، لندن مشخصاً بر این نکته تأکید گذاشت: پیشگام به محض آنکه خود را از پرولتاریا جدا کند به دام ماجراجویی و اختیارگرایی کامل می افتد. گروه کوچکی از بورکرات ها بدور میز می نشینند و تصمیم می گیرند که چگونه، در لحظه ی تاریخی معینی پرولتاریا می باید عمل کند. چنین رویه ای، معیار اصلی عینی عمل انقلابی سوسیالیستی، یعنی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و اینکه در حقیقت حاضر به انجام چکاریست را از میان می برد.

۶- "دوران سوم" - رهبری استالینیستی کمینترن، پس از شکست سیاست های راست روانه ی دوره ی قبلی، بسال ۱۹۲۸ اعلام داشت که دوران نهانی عمر سرمایه داری در سطح جهانی فرارسیده و اکنون در همه جا مسأله ی متلاشی شدن کاپیتالیزم و ساختن شوراهای در دستور روز است. وجه مشخصه عملکرد احزاب کمونیست در این دوره اتخاذ تاکتیک های ماوراء چپی و سکتاریستی بود، نظیر امتناع از شرکت در اتحادیه های کارگری توده ای (تحت هژمونی سوسیال دمکراسی) در کشورهای کاپیتالالیستی غرب و شرکت نکردن در فعالیت مشترک با سایر سازمان های توده ای طبقه کارگر. این "دوران سوم" با گردش به راست کمینترن بسال ۱۹۳۴ به جهت سیاست "جبهه خلقی" پایان یافت. مترجم

۷- این عوامل عینی را می توان چنین خلاصه کرد: سطح ناکافی انکشاف نیروهای مولد؛ عقب ماندگی فرهنگی و عددی پرولتاریا؛ انزوای انقلاب پیروزمند در اثر فروکش انقلاب جهانی، اوضاع عمومی کمیابی غالب بر کشور، و غیره.

۸- دویچر هرگز کاملاً این نکته را درک نکرد: در نظر او کسانی که اپوزیسیون چپ را تشکیل می دادند قهرمانی بودند محکوم به شکست، و تقدیرشان چنین بود که تدارک آینده ای بسیار دور را ببینند.

۹- اخیراً گروه های گوناگونی سعی در تجدید اعتبار این گرایش داشته اند:

۱- گروه های "ماوراء چپی" (نظیر "سوسیالیزم یا بربریت")، که شیفته ی کتاب "مقدسی" هستند که کولنتای بسال ۱۹۲۱ منتشر کرد.

۲- ایدنولوگ های یوگسلاوی، که از مبارزه ی آن علیه ساتنرالیزم دمکراتیک لنین دفاع می کنند- که با در نظر گرفتن تمرکز افراطی ساختار قدرت سیاسی در این کشور موضع نسبتاً تعجب آوری است.

۳- برخی از اعضای گرایش "پابلونیستی"، که این تعجبی ندارد، از آنجا که بنا به اعتقاد اینان خود-مدیریت شفای عمومی است برای تمام مسائل جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، بخصوص برای مسأله بورکراسی.

۱۰- نمونه یوگسلاوی نشان می دهد که سیستم صرفاً صوری خود مدیریت که محدود به سطح کارخانه باشد از نظر مبارزه علیه بورکراسی ناکافی است.

۱۱- در جوامع پیشا سرمایه داری، چنین قواعدی برای توزیع یا وجود ندارد و یا در سطح بسیار جنینی هستند. مثلاً در جامعه ی فنودالی، مقدار اجناسی که در اختیار يك نفر قرار دارد چندان تابع درآمد وی نیست که تابع موقعیت اجتماعی اوست.

۱۲- از نظرگاه ذهنی، بازیگران این درام تا حدود زیادی به آنچه در معرض خطر بود واقف نبودند. تروتسکی یکبار گفت که اگر کسی بسال ۱۹۲۰ توانسته بود به استالین نشان دهد که وی کلیه اشکال قدرت کارگری را سرکوب خواهد کرد و حزب بلشویک و بین الملل کمونیست را منهدم خواهد ساخت، کاملاً امکان داشت که استالین خودکشی می کرد. این در مورد سایر رهبران حزب، که پلاتفرم اپوزیسیون چپ را رد کردند و از استالین حمایت نمودند، نیز صدق می کند.

۱۳- هر بار که طبقه کارگر با مسأله عمده جدید و پیش بینی نشده ای روبروست، بخش عمده ای از بهترین کادرهای آن موفق به ارائه پاسخ صحیح به آن نمی شود. يك نمونه، پس از ۱۰-۱۹۰۹، عدم درك ماهیت جنگ امپریالیستی آینده و دوره انقلاب و دلایل بنیادی خیانت قریب الوقع سوسیال-دمکراتیک بود. این ناتوانی در درك اوضاع جدید چندین سال بطول انجامید، حتی در میان آنهانی که بعداً احزاب کمونیست جدید را تشکیل دادند.

۱۴- کسانی که دنبال اینگونه تحلیل ها می روند اغلب می کوشند دوتز در آن واحد متناقض را ثابت کنند: ۱- اینکه اشتباهات تروتسکی پیروزی استالین را ممکن ساخت؛ ۲- اینکه پیروزی استالین، بعلت شرایط عینی اتحاد شوروی در آن زمان، اجتناب ناپذیر بود. این موضوع بویژه در مورد ایزاک دویچر روشن است. در آثار وی هر دو تز بطور سیستماتیک بهم مرتبط اند.

۱۵- این عدم موفقیت از تناقضی ناشی می شود که بین نیاز به انباشت و نیاز به دفاع از تولید کنندگان به مثابه "مصرف کننده" وجود دارد و از خصوصیات دوران گذار است. در چارچوب "سوسیالیزم بازاری"، منافع اقتصادی آنی تولیدکنندگان، ممکن است با اصول بنیادی اقتصاد سوسیالیستی در تناقض افتند، حتی در مؤسساتی که بطور دمکراتیک اداره شوند. نمونه هانی از این مطلب در یوگسلاوی دیده میشود، مثلاً شورای کارگری که بطور دمکراتیک انتخاب شده ممکن است بر این رأی دهد که ۲۵٪ نیروی کار، بمنظور بهبود مزد سایر کارگران، از کار بیکار شود. این نشان می دهد که تطابق منافع گروه های معین کارگران با منافع پرولتاریا در کل امری اتوماتیک نیست.

۱۶- جنبش استاخاوونیست-سیستم ویژه تسریع تولید که در سال ۱۹۳۵ معرفی شد و باعث پیدایش و تشدید اختلاف دستمزدها شد. مترجم

۱۷- کلیه اشتباهات مهیبی را که بورکراسی مرتکب شد نمی توان به خواست وی در دفاع از امتیازاتش مربوط دانست. مثلاً واضح است که کاهش تولید کشاورزی

بمدت ۲۵ سال به نفع استالین و بورکراسی شوروی نبود. در سایر کشورها، مثلاً یوگسلاوی، بورکراسی کاملاً توانسته است روابط نسبتاً دوستانه ای با دهقانان حفظ کند.

۱۸- رفقای لهستانی، کورن **Kuron** و مدزلسکی **skiModzlew** با این بحث که ارجحیت دادن به صنایع سنگین خصوصیت اساسی بورکراسی است، مرتکب یک اشتباه توریک می شوند. در واقع این صرفاً معرف یک مرحله خاص حکم بورکراتیک است. مرحله ای که در برخی کشورها، نظیر اتحاد شوروی، هم اکنون پشت سرگذشته شده است. این اشتباه خطرناکی است، زیرا ممکن است به این عقیده منجر شود که بورکراسی، پس از آنکه صنایع سنگین موضع ارجح خود را در اقتصاد ملی از دست می دهد، دیگر پایه ی مادی ندارد.

۱۹- خیلی ها در سال های ۱۹۲۰ سعی کردند ماهیت بورکراسی را بر مبنای سیاست دست راستی آن، اعطای امتیازات به دهقانان، مشخص کنند و در نتیجه به هیچوجه نتوانستند تغییر سیاست سال ۱۹۲۸ و انهدام وحشیانه کولاک ها را توضیح دهند. همینطور کسانی که بورکراسی را با دیکتاتوری قهار پلیسی و اردوگاه های عظیم زندانیان مشخص می کردند، نمی توانستند اوضاع یوگسلاوی را در سال های ۱۹۶۰ توضیح دهند.

۲۰- تئوری ای که بنا به آن اتحاد شوروی یک دولت کارگری است، حال آنکه "دمکراسی های خلق" کاپیتالیستی اند، تصویر غیرقابل فهمی از واقعیت بدست می دهد: چگونه میتوان واقعاً چنین پنداشت که سیستم اقتصادی چکسلواکی فرق کیفی با سیستم اقتصادی اتحاد شوروی دارد ولی با سیستم اقتصادی کشورهای کاپیتالیستی یکی است؟ یا اینکه اقتصاد آلمان شرقی با اقتصاد ا-ج-ش-س فرق کیفی دارد ولی ماهیت اجتماعی یکسانی با اقتصاد آلمان غربی دارد؟

۲۱- از نظر مارکس، مقوله "کاپیتالیزم دولتی"، یعنی از بین بردن کامل رقابت ما بین کاپیتالیست ها، غیرقابل تصور بود: کاپیتالیزم موجودیتی جز بصورت

سرمایه‌های مختلف نمی‌تواند داشته باشد. از بین بردن کامل رقابت، به انباشت سرمایه و رشد اقتصادی تحت شرایط سرمایه‌داری، با از میان برداشتن نیروی محرکه آن، پایان می‌بخشد.

۲۲- استالین‌یست‌ها امتناع ا- ج- ش- س از بسط انقلاب به کشورهای نظیر فرانسه، ایتالیا، یونان، یا یوگسلاوی را با اشاره به قرارداد یالتا توجیه می‌کنند، که گویا ا- ج- ش- س بخاطر تهدید آمریکا مبنی بر آغاز جنگ جهانی دیگری مجبور به رعایت آن بود. این توجیه "فراموش می‌کند" که انقلاب به تقسیم دنیا بین بلوک‌های قدرت احترامی نگذاشت و در یوگسلاوی، چین و کوبا به موفقیت انجامید. هر موفقیت انقلاب موجب تنش بین المللی شد، ولی عاقبت الامر امپریالیزم مجبور به قبول واقعیت بود.

۲۳- از نظر مارکس، سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه نمونه‌ای از انقلاب سیاسی بودند: زمام قدرت دولتی در بین ائتلاف مختلف یک طبقه دست بدست گشت (بورژوازی مالی، بورژوازی صنعتی). بورژوازی صنعتی، اسلحه‌بدست، مجبور به مبارزه بود تا قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی مالی بکف آورد ثمر آن انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بود. ولی انقلاب ۱۸۴۸ اساساً با انقلابی که کمون پاریس را بوجود آورد فرق داشت: در مورد کمون پاریس قدرت دولتی موقتاً از دست بورژوازی به دست پرولتاریا افتاد.

۲۴- در تحلیل نهایی تعریف ماهیت دولت منحصرأ بر رابطه آن با یک وجه تولیدی معین استوار است. تغییر از فاشیسم به دمکراسی بورژوازی در آلمان به سال ۱۹۴۵ به معنی تغییر قابل ملاحظه‌ای در شکل دولت بود بدون اینکه تغییری در وجه تولیدی باشد. همینطور تغییر بین امپراطوری دوم و جمهوری سوم در فرانسه. اینکه اشکال متعددی از قدرت دولتی در چارچوب یک صورت بندی اقتصادی معینی امکان پذیر است، باین معنی نیست که تغییر از یکی به دیگری الزاماً می‌تواند از طریق رفرمیستی یا تغییر تدریجی صورت گیرد.

۲۵- گرایش موجود در میان برخی مارکسیست های اروپای شرقی مبنی بر کاراکتریزه کردن بورکراسی به مثابه ی یک طبقه از آنجا ناشی میشود که این مارکسیست ها می خواهند بین خود و جریان های رفرمیستی که به استراتژی اتفاق با جناحی از بورکراسی علیه جناح دیگر معتقدند مرز مشخصی را روشن کنند.

۲۶- پایه ی این تئوری امتناع از قبول آن چیزی است که لوکاچ آن را ایده ی اساسی لنینیسم خواند: واقعی بودن انقلاب. در قرن گذشته، پرولتاریا می توانست نقشی فرعی به عهده گیرد، و از طبقات مترقی علیه طبقات ارتجاعی حمایت کند. ولی آنچه امروزه در دستور روز قرار دارد، انقلاب پرولتری است که توسط خود طبقه کارگر صورت پذیرد.

۲۷- رجوع شود به مقدمه پیر فرانک به "نامه ی سرکشاده به اعضای حزب کمونیست"، نوشته کورن و مدز لوسکی، در دانشجویان انقلابی مارکسیست در لهستان سخن می گویند، چاپ Merit، ۱۹۶۸

۲۸- لنون تروتسکی، در دفاع از مارکسیزم، ص ۴، چاپ itMer، ۱۹۶۵.